

Savoir sans Frontières

<http://www.savoir-sans-frontieres.com>

نوشتہ زان پیپر پتی

سینٹرلا

۲۰۰۰

ترجمہ
آرسان کیکاووس

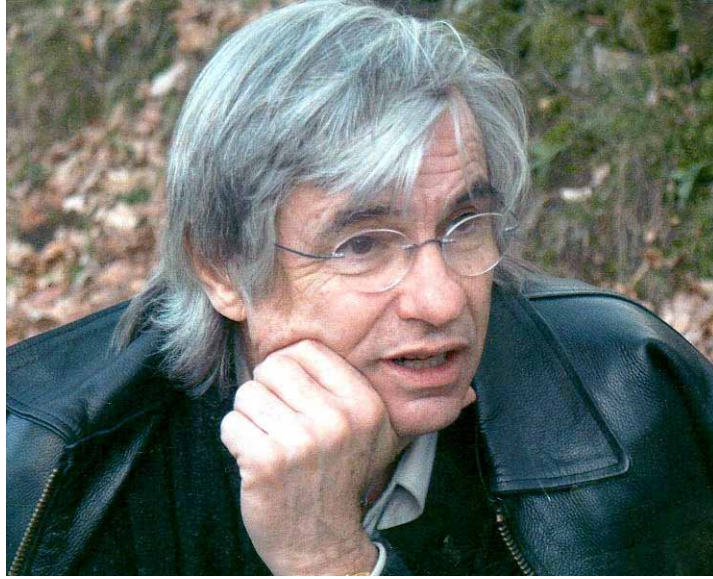




انجمن تابع قانون ۱۹۰۱

دانستن بدون مرز

Savoir sans Frontières



ژان پییر پتی، رئیس انجمن

Jean Pierre PETIT, Président de l'Association

پرفسور ژان پییر پتی، دانشمند و مدیر اسبق مرکز تحقیقات علمی CNRS فرانسه، فیزیکدان نجوم، فیزیکدان پلاسما، کارشناس مکانیک سیالات و متخصص مغناطیس هایدرودینامیک و مغناطیس آیرودینامیک، و نویسنده ۳۰ اثر علمی بویژه در زمینه هوا-فضا است. وی آفریننده یک سبک نو پدید در اسلوب مجموعه کارتون های علمی است. در سال ۲۰۰۵ میلادی (۱۳۸۳ ه.ش)، با یکی از دوستان خود بنام ژیل آگوستینی، انجمن «دانستن بدون مرز» را با هدف عامی سازی و توزیع و ترویج رایگان دانسته ها در جهان، نه تنها علمی و فنی، تأسیس نهاد.

مترجمین بسیاری، تاکنون مجموعه های وی را به ۲۸ زبان گوناگون از جمله به لائوسی و روئاندایی برگردان نموده اند، و تخصیص صد و پنجاه یورو (در سال ۲۰۰۷ میلادی) از هزینه مالی انجمن که با حسب عهده دار شدن مخارج بانکی، منحصرأ به حدت و جوه نیکوکاران و خیرین تأمین و پیشریز شده است را، ویژه خود نموده اند. هم اکنون بیش از ۲۰۰ عدد از این مجموعه ها به زبانهای مختلف، بطور رایگان از طریق اینترنت قابل دانلود هستند.

این فایل PDF که در پیش رو دارید، آزادانه، بطور کامل و یا جزئی، منوط بر عدم منفعت مادی، قابل کپی و تکثیر توسط دبیران و آموزگاران است، همچنین، میتوان آنرا چه به روش دیجیتال و چه به روش چاپی، مشروط بر اینکه هیچگونه منفعت مالی از این فعالیت حاصل نشود، از طریق شبکه های رایانه ای مدارس و دانشگاه ها، و از طریق کتابخانه های شهری در اختیار عموم قرار داد.

نویسنده، اقدام به تکمیل گردآوری مجموعه ها، ابتدا توسط مجموعه های ساده تر برای سنین ۱۲ سال کرده است. به همچنین مجموعه های متکلم رایانه ای برای بیسوادان را، در دست تدارک دارد، بدینسان که ایشان با قرار دادن موشواره بروی تصاویر، متن نوشته شده را به واسطه خواننده شدن متن متکلم از پیش ضبط شده در فایل، شنود مینمایند، و نیز برای کسانی، که مایل به فراگیری زبانی دیگر با اتکا بر زبان اولیه خود هستند.

انجمن، دائماً در تکاپوی مترجمین با صلاحیت و مسلط بر جنبه فنی این مجموعه ها برای برگردان به زبان مادریشان است.



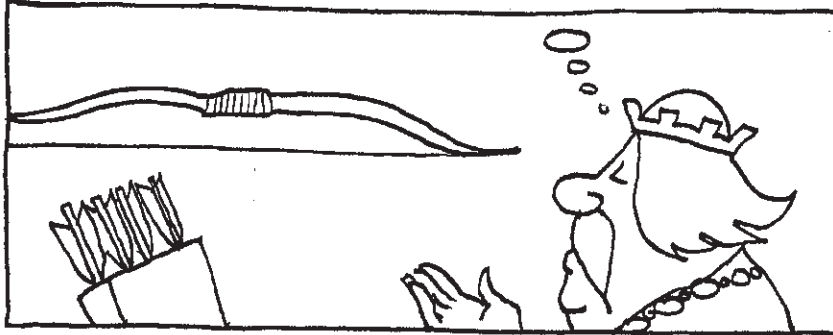
جهت تماس با انجمن، به سایت زیر مراجعه شود

<http://www.savoir-sans-frontieres.com>

۲
یک سرزمینی که تا بهال مشکل و دغدغه ای نداشته است،
پادشاه ژرژ فیلی نگران است

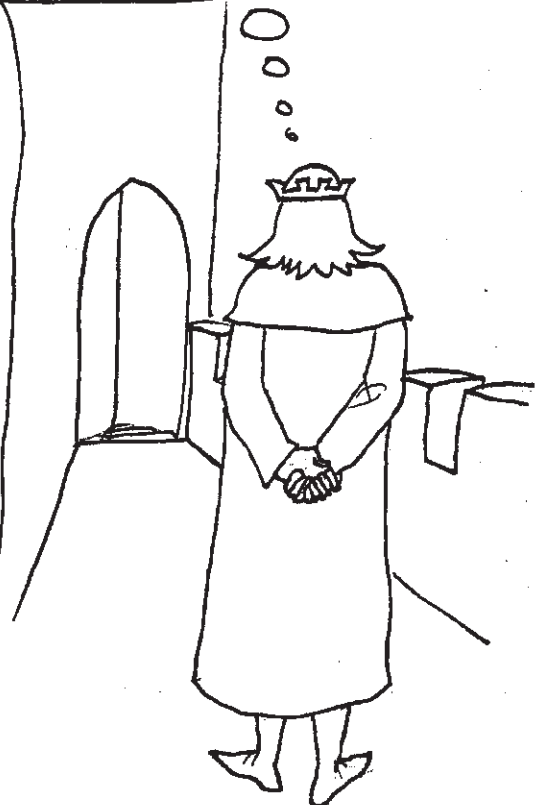
فیلیپ باز داره چیکار میکنه؟

مشخصه که امروز نرفته شکار.
تیرکمان و تیردان او اینجا هستند



اسبش که تو طویله مونده، ابلیس جهنمی،
پس این میوهون کجا میتونه باشه؟

چی؟
بهم نگو که او هنوز...



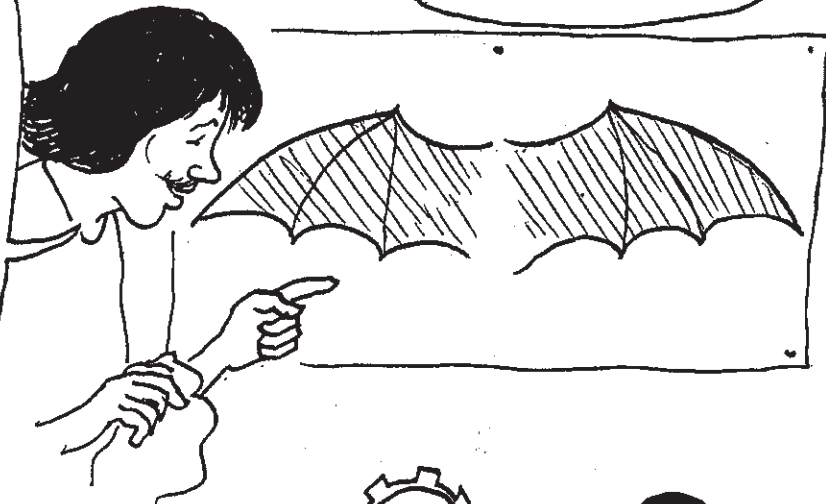
یک دستگاه داریم میسازم پدر،
یه دستگاه برای ... پرواز کردن

فیلیپ،
باز دیگه داری چیکار میکنی؟
مرده شور ریفتو بیرن



پرواز؟ مثل پرنده ها؟
اگر خداوند عالم
میخواست که ما
پرواز کنیم، کاری میکرد که
ما با پر و بال بدنیا بیایم!

خفاش ها یکدونه
پر هم ندارن، ولی
تا اونجایی که میدونم
به خوبی پرنده ها
پرواز میکنن



ساختن بالهایی شبیه مال اونها راحتته.
فقط یه چیزی کم داریم: یک نیروی برای
به حرکت درآوردن اونها.
چه سازه ای میتونه
همچین معجزه ای رو، امکانپذیر کنه؟



هیچ متوجه هستی که تو هنوز زن نگرفتی و این سرزمین پادشاهی
هیچگونه وارثی ندارد. میدونی که من هم یواش یواش دارم پیر میشم.

بله پدر، اما برا اینکه یک زن و مرد رو
باهم جور کنین، باید سلیقه هاشون
به همدیگه بخوره! در صورتیکه
هیچکدوم از زنهایی که تو به من معرفی
کردی، متی یک خورده هم به پرواز
کردن اهمیت نمیدن.



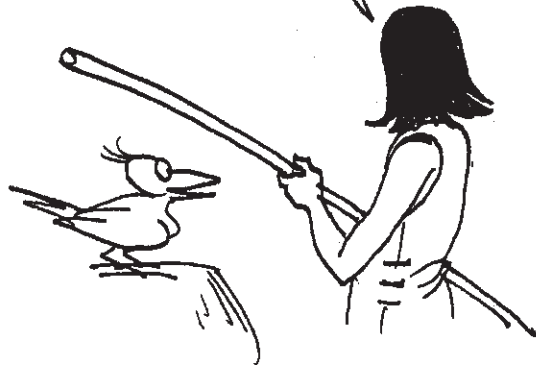
آها، پس میخوای زن خواب و خیالت چجوری باشه؟
پرنده باشه یا خفاش؟ چجوری میخوای بشناسیش؟

پسرم پاک فل شده!

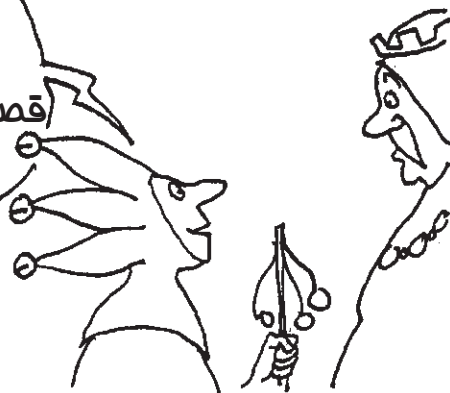


تو افسانه هست،
سوار دفتر شاه پریان شده،
تو این مدت، هر سال در پی دیگری میره

یه افسونگر به من گفته
که با همون نگاه اول
میشناسمش



عالیجناب، غمگین نشین. در قلمرو سرزمین شما،
این پرنده نایاب متما وجود داره. شما باید در
قصرتون یک جشن بزرگ برپا کنین و تمام دفترهای جوان
رو که به درد ازدواج میخورن دعوت کنین



آهان، یک جشن ...
باشه ولی فقط دفتر ای
اعیان و اشراف دعوت بشن



اینکه معلومه.
ولی برای فیلیپ، شاهزاده فانوم یا نه،
فیلی فرق نمیکنه.
سرور من، حالا برای اینکه کارو ساده کنیم،
به شما پیشنهاد میکنم که یک
جشن **بال ماسکه** بر پا کنید،
اینطوری همه چهرشون رو با نقاب
میپوشونن تا شناخته نشن

ترتیبش را بدهید. تاريفش را مشخص کن
و جارچیان را بفرست که این تصمیم را
در تمام بوم و بر جاربزند

بروی چشم عالیجناب، فی الفور اقدام میکنم

در سرزمین پادشاه ژرژ، نجیبزاده ای زندگی میکرد که یک
دفتر داشت. زنش را از دست داده بود و یک زن دیگر گرفته
بود که این زن دوم او، دو دفتر از ازدواج قبلی اش داشت.
سپس این نجیبزاده مرد. این زن که فقط در پی تصاحب
مال و منال شوهر نجیبزاده اش بود، یک مادرخوانده
بدجنس و همشنگاک از آب در آمد و با دفترخوانده اش
بدترین رفتار را داشت، و برای تمقیر کردنش، او را به
گماشتگی در آشپزخانه وادار کرده بود.



او هرروز، ژنده پوش و لباس پاره پاره بر تن، و
 زیر بدرفتاری مادرخوانده اش، صبح تا غروب،
 پست ترین کارها را انجام میداد. اول شب
 که میشد، عادت داشت بغل آتش
 توی خاکستر هیزم ها بنشیند



برای همین به او لقب
سیندرلا داده بودند

بفرما، اینم یوزباشی پادشاه،
 چی چی میخواه ؟

در را بر من بکشاید نجیب بانو، حامل
 پیامی از سوی سرورمان پادشاه ژرژ هستم



پادشاه، سایه اش از سرمان کم نشود، ما را در سرتاسر سرزمین فرستاده است. دهم ماه دیگر، تمامی دفتران جوان باید در جشن بال ماسکه او شرکت کنند. بلا استثناء. همهٔ دخترهای دوشیزه... به قصد ازدواج

اینهم سه دعوتنامه برای،
سه دوشیزه ای که در این منزل هستند



سومی منم...

سه تا؟ ولی مامان، ما که
فقط دو تا دفتر هستیم!



آره متماً. سیندرلا هم کاملاً حق داره بیاد
به جشن. متی لباسهاش رو هم از همین
الآن واسش پیدا کردیم. متماً بیاد...

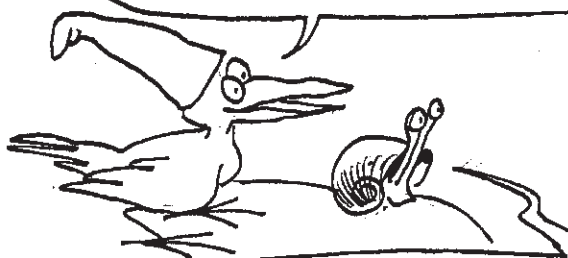


روزها سپری شدند و تاریخ جشن فرارسید.
 مأمورین تشریفات قصر پادشاه،



که تصمیم گرفته بودند جشن در باغ قصر
 که با دیوارهای بلند احاطه شده بود برگزار شود،
 در جنب و جوش بودند و مشغول چیدن میزها
 در باغ و قرار دادن چراغ فیتیه ای ها بودند و
 باغ را مزیّن به یک پیست رقص بزرگ میکردند

برای دوتا دخترهای بانو، مجبور شدند
ماسک دستساز بسازند،
بفاطر اینکه دماغ درازند



هر دو، لباسهای شازده خانمها را بر تن کردند، به امید
اینکه شاهزاده فیلیپ به آنها توجهی نشان بدهد

فب سیندرلا،
کالسه اومه،
مطمئنی که نمیای؟
متم داشتم که با این لباسهای
مسفره ات میتونستی فیلی
فاطرخواه داشته باشی!





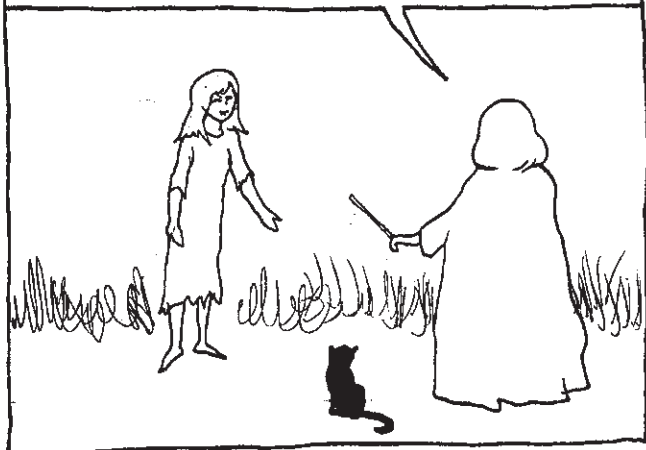
یک بال ماسکه مسئله بخرنجی نیست،
ولی شره و میاء بهم اجازه نمیده با همچین لباسی
بری اونجا. بلند شو، تا برات درستش کنم



بذار ببینم، برای اینکه پری پیش شاه،
لباست باید واقعا مجلل باشه




اوا، ملانکه!




پیراهن تافته ابریشمی،
دستکشهای جیر مشکی،
نقاب مخمل.
به به به ...
آهان، خوب چیزی شد.






ای وای، دعوتنامه؟!
بدون کارت دعوتنامه که تو قصر راه نمیدن!
مادرفواندم اون رو!

من دقیقاً میدونم اون کجاست. اون رو گذاشته تو یکی از
کُشو های کُمدش، تو اطاق خودش.
به این راحتی نمیتونیم بریم ورش داریم.



در هر صورت، بانو هیچوقت پیشبینی نکرده بود که سیندرلا
به این جشن بره. این کارت دعوتنامه رو
باید ازش کش رفت



ولی چطوری میشه بدون دیده شدن
تو اطاقش رفت؟ آلان تو اطاقشه و
همیشه تا دیر وقت بیداره

باید بری این کارت رو برداری،
ولی نه با همچین لباسی.
یه چیز دیگه باید پیدا کنم

میوه...!

چیہ چی شده ؟



پیشی بلده در شب
نامرئی بشه،
تو هم مثل اون بشو



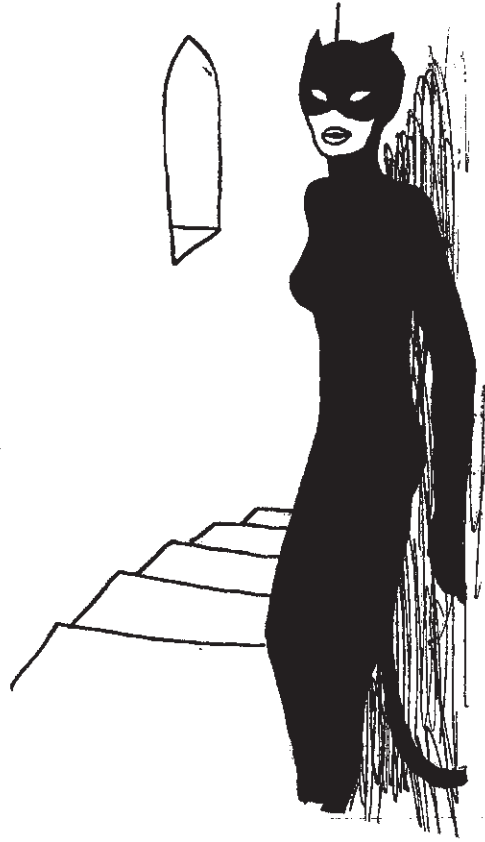
یک لباسی باید بپوشی
که بهت اجازه بده
در شب نامرئی بشی



واای ! ...

ایناهاش !

بدون سر و صدا، سیندرلا با این لباسش
سُرید توی راه پله‌های تنگ و تاریک برج



چیکار داره میکنه؟
وای فدای من، نه!





همه چیز نابود شد. او دعوتنامه رو سوزوند.



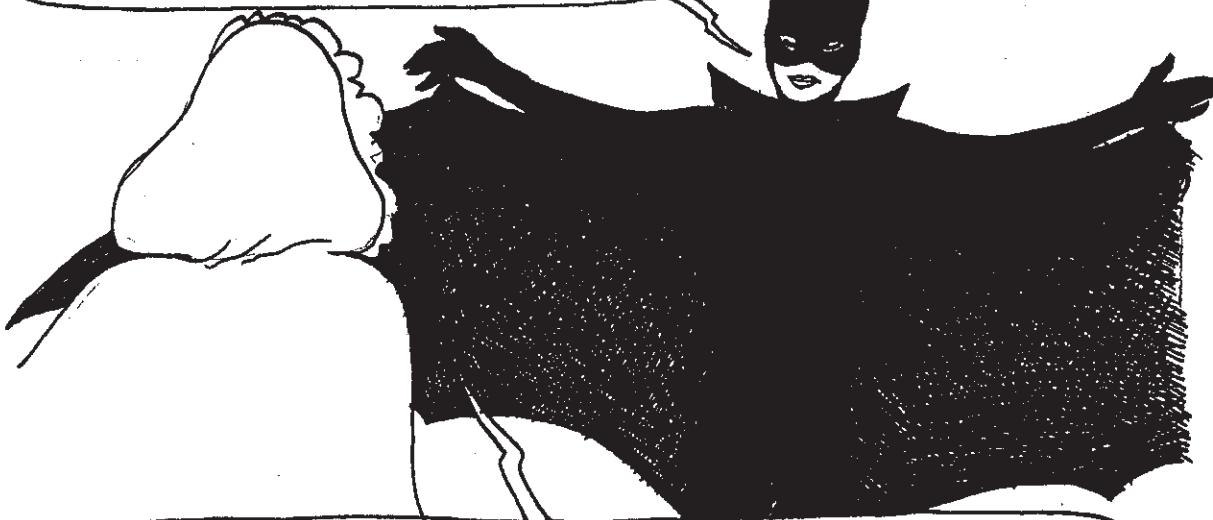
این شنل سیاه رو تنت کن. با این میتونی
وارد قصر بشی



نه، از روشون!

پس باید از تو شکم دیوارها رد بشم!

شنل عجیبیه، پیکار باید بکنم؟



بدون یک لوازم سمرآمیز جانبی،
با این شنل هیچکار نمیتونی بکنی

چه لوازمی؟

این کفش ها

به کمک اینها، شنل تورو میبره
 تو هوا و اینطوری میتونی از روی
 دیوارها رد بشی و به جشن
 بپیوندی. به همین ترتیب هم
 برت میگردونن اینجا.
 ولی فقط اینی که میگم
 خوب گوش کن



برای برگشتن، متمماً متمماً قبل از اینکه
 آخرین زنگ نیمه شب به صدا در بیاد، باید
 بری هوا، وگرنه جادوی کفشها دیگه اثر نمی بخشه
 و شنل دیگه نمیتونه تورو ببره هوا



مالا دیگه زود بزَن به چاک !



دوازدهیم زنگ نیمه شب
 یادت نره !



مرسی، ملانکه

فب سرور من، این بال ماسکه
یک موفقیه، مگه نه؟



پسرتون فیلیپ که معمولاً
بی توچه و گیجه، دائماً داره با
پولدارترین موروثین سرزمینتون
میرقصه



داره چراغهای قصر رو
میبینم

آری، مثل اینکه فوب سرگرمه است. اما آیا این
به آن معناست که ما هر هفته یک بال ماسکه
در دربار تشکیل بدهیم تا او را وادار کنیم که بخیر از
شکار و این آلات پرنده،
به چیزهای دیگر هم علاقه نشان بدهد؟




فوبه، بنظر میاد فوشش آمده





جَلّ الخالق، شما یک زن خفاش هستید.
آیا راز پروازشون رو کشف کردین؟





ولی با این وجود ماضی
قسم بخورم که شما رو دیده
رو چمنها نشستین

نه، رو اونها میدویدم و
چین والاپین مانتوم رو باز میکردم.
آدای خفاش های واقعی رو
در میاوردم

آخ آخ، منو دیده.
باید به چیزی از خودم
در بیارم

فکر میکنین این سوالیه
که آدم تو بال ماسکه بکنه؟
بجای این منو ببرین برقصیم

اسمتون...
اسمتون چیه؟

من فکر کنم شما
خود خود را بین خود هستین

ئَه... به طورایی

سیندرلا که نمیدونه داره تو بغله شاهزاده فیلیپ میرقصه،
ساعت دیگه مالیش نیست



دینگ

ناگهان!...

وای فدای من،
ساعت!...

فب چیه مگه؟

منو ببخشید.
باید فوراً برگردم!

فوری!!!
آفه جشن که تازه
شروع شده

دینگا!

باید هرچه زودتر
برگردم

ولی... بی معنیست!
اگه به کالسه امتیاج دارین
بگم مأمورینم برسوندنتون



واها!

ناپدید شد.

توجه کنید که در این روایت از داستان
سیندرلا، او بدون از دست دادن کفشش
از قصر فرار میکند. شاهزاده از چه طریقی
او را پیدا خواهد کرد؟

زنگ!

آفیش!
موفق شده درست قبل از آفرین
زنگ نیمه شب فرود بیام

و حالا، دوباره باید سیندرلا بشم،
سیندرلای کثافت



بهتره اینهارو جمع و جور کنم



از خودم میپرسم، این
شوالیه کی بود. مطمئناً
هرگز نخواهم فهمید

همین الان،
مادر



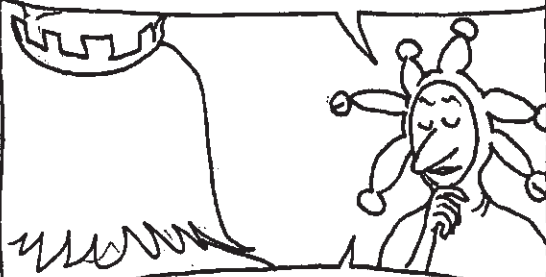
سیندرلا! یک ساعته دارم صدات
میکنم. یه جوشونده براه درست
کن. اصلاً خوابم نمیبره

فردای آنشب، در قصر، پُر از جوش و فروش است

ما نهایتاً، نشانه‌های کمی برای پیدا کردن این دوشیزه داریم که مثل یک طلسم ناپدید شد. با آن تغییر چهره اش، متنی نمیدانیم که او مو بور بود و یا مو مشکی. مداکثر چیزی که از او میدانیم، اندازهٔ قد اوست. که اینهم خیلی کم است.



میتونیم یک اعلان جستجو پخش کنیم، و در اون، لباسش رو تشریح کنیم. ولی در این صورت تمام کارکنان سرزمین مراجعت میکنند.



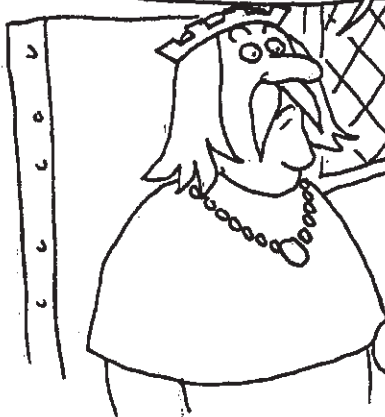
نه، این دیگه آفرین کاریه که میتونیم انجام بدیم

سرور من، پسران عاشق شده. این همان چیزیه که میخواستید، مگه نه؟



عاشق. قطعاً، عاشق شده. اما ... نمیدانیم عاشق کی؟!

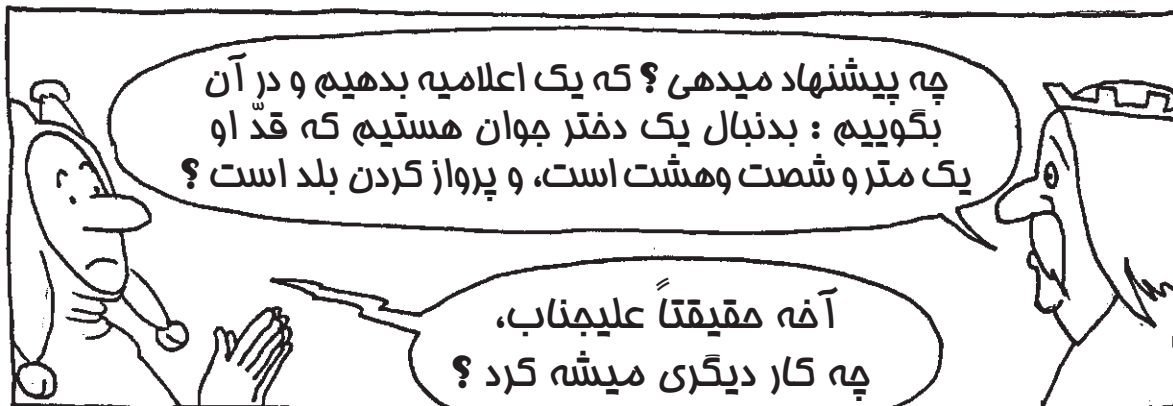
کاملاً غیر منطقی و غیر علمیست!



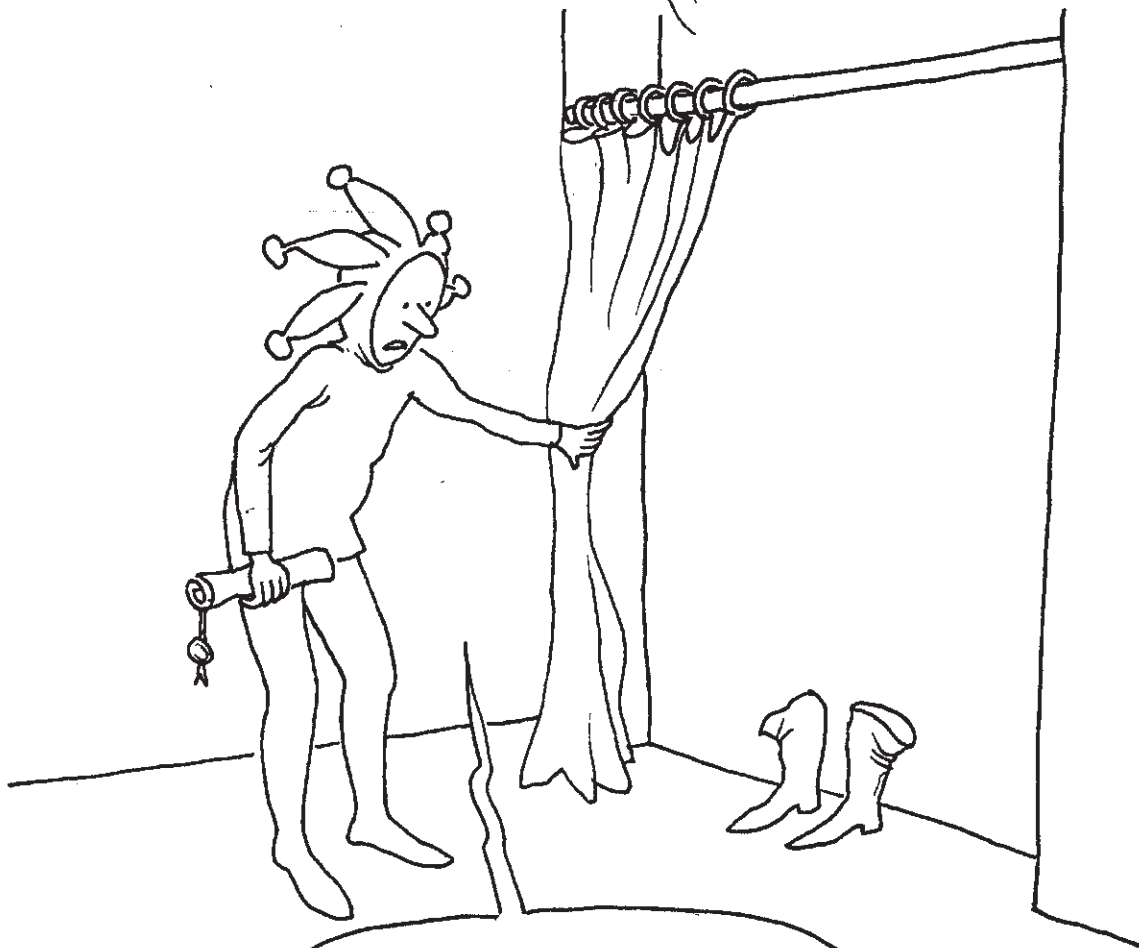
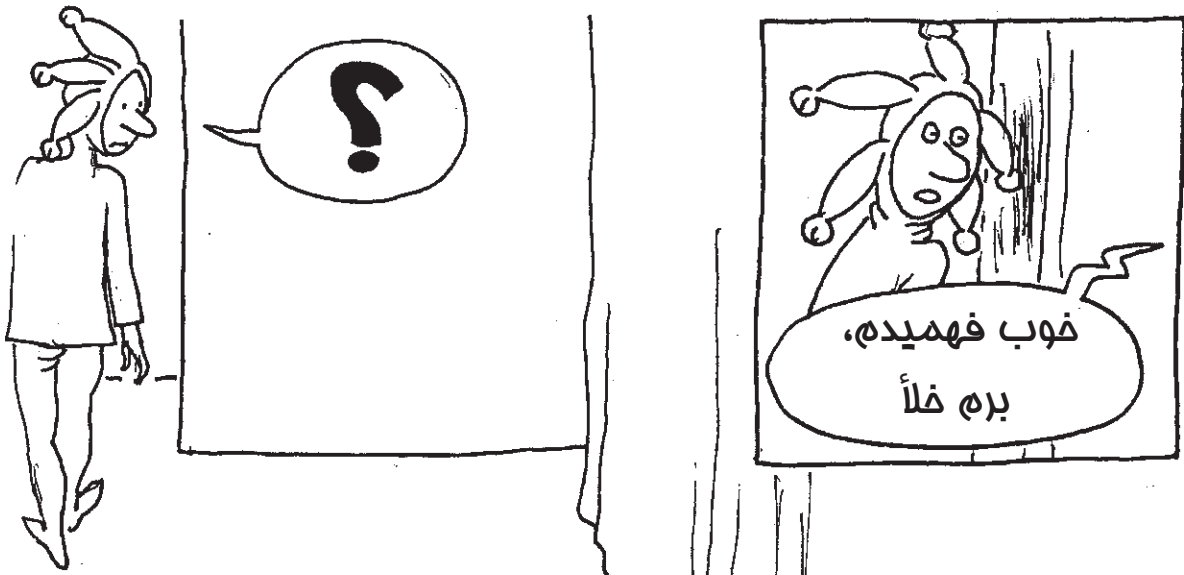
فیلیپ ادعا میکنه که این دفتر بلده تو آسمون پرواز کنه

شاید ولی تنها نشانه ایست که در اختیار داریم





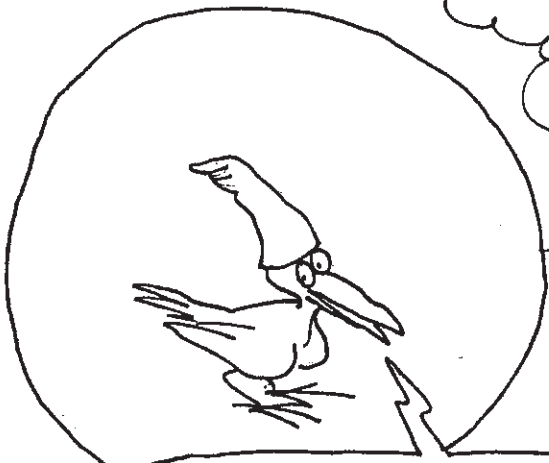




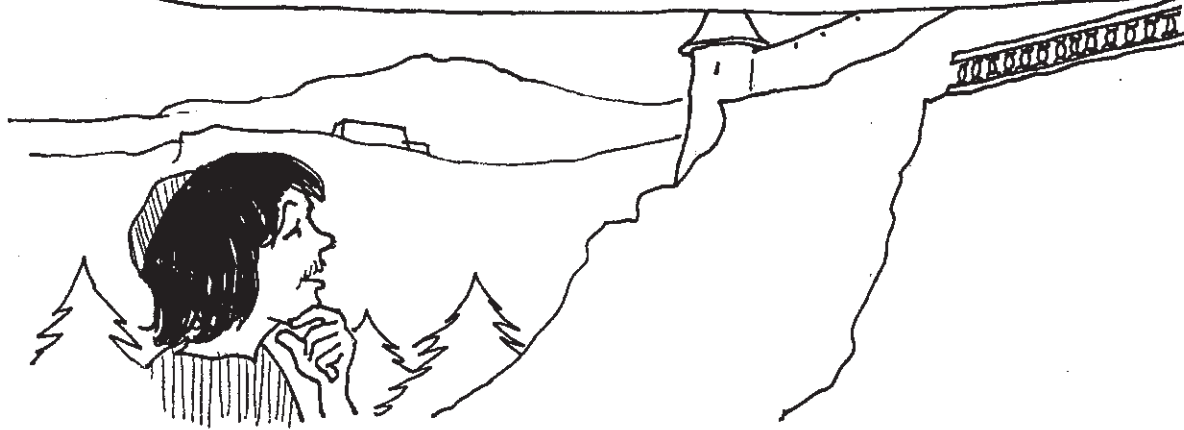
واہ...، اینا خیلی قویند!



بذار ببینم، ژ را چه جوری علامت میدن؟

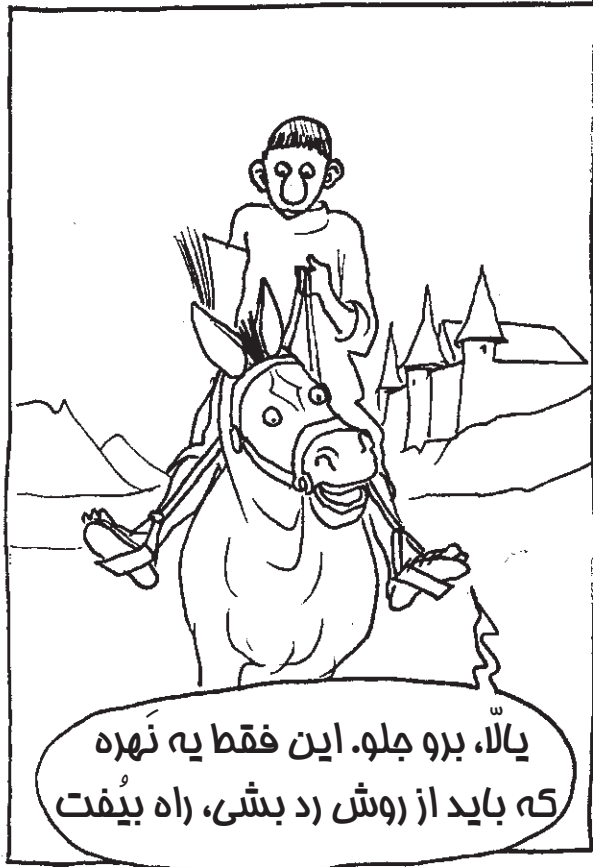


در این هنگام، فیلیپ به دنبال نشانه ها میگشت

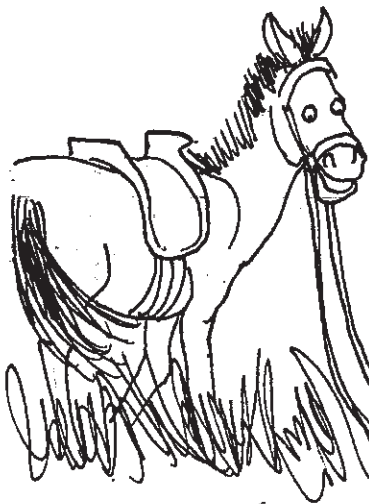




کُپ ...



یاا، برو جلو. این فقط یه نهره
که باید از روش رد بشی، راه بیفت



اگر اینو برای پدر رومانی اعظم
تحریف کنم، منو میکشه!

لا اله الا الله! برو ایا



روی این پوست، پیغام تقریباً قابل فوندن
باقی مونده. فوشبفتانه قلم و دواتم رو با خودم
آورده ام. فقط اونای دیگه رو باید تصمیح کنم.
با صبر و موصله ...



بد مَثَب، باد میاد

چشم رئیس



سرکار ۲۷ X ، این پیغام
را بفرستید

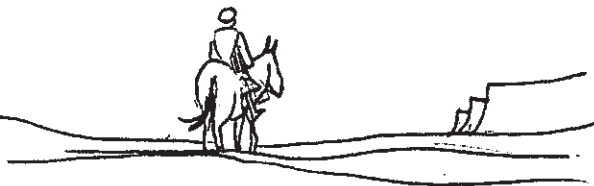


بنویس: بدنبال یک دفتر خُل،
یک متر و پنجاه و هشت، که به او
تجاوز شده و به عفت او
چَنگ انداخته شده

میفوان بگردیم دنبال
یک دفتر فُش، یک متر
و هفتاد و هشت، که به او
جواز داده شده و با عفت
خانوم چَنگ مینوازه



چه با مزه ست ...







اسمش عینکه. با این همیشه بهتر دید. بعضی وقتها، برتری
قابل توجهی برای کاویدن آینده ها به آدم میبخشه. باور کن

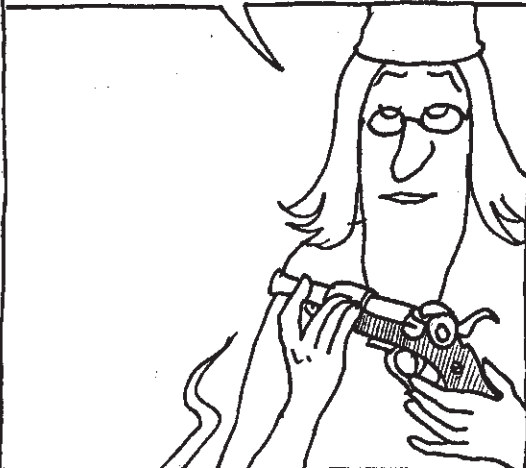


مرلین، من با یک زنی آشنا شده
که بنظر میاد بلده پرواز کنه.
آیا همین چیزی امکان داره؟



صبر کن، الان یک چیزی
بهت نشون میدم. ای لعنتی،
کجا گذاشتمش؟

زمان مثل یک بلور کریستاله
که از مابین آن، از هر دو طرف
میتوان نگاه کرد



اما، امروزه،
آوردن چیزهای آینده، میتونه
بی نظمی بزرگی رو بوجود بیاره

میدانی که آنها فیلی از
ادوات گذشته ها را قرض
گرفته اند. مثلاً عصایشان
همان عصایی است که
پیشگویان رومی از آن
برای پیشبینی آینده
استفاده میکردند، گرچه
بشدت شک دارم که
اسقف های ما، هنوز هم
یک چنین استعدادی را
مفط کرده باشند.



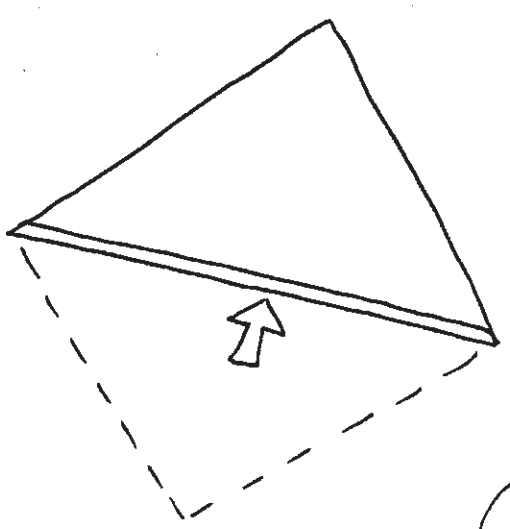
کلاه، بزرگمنشان کلیسا را
میشناسی





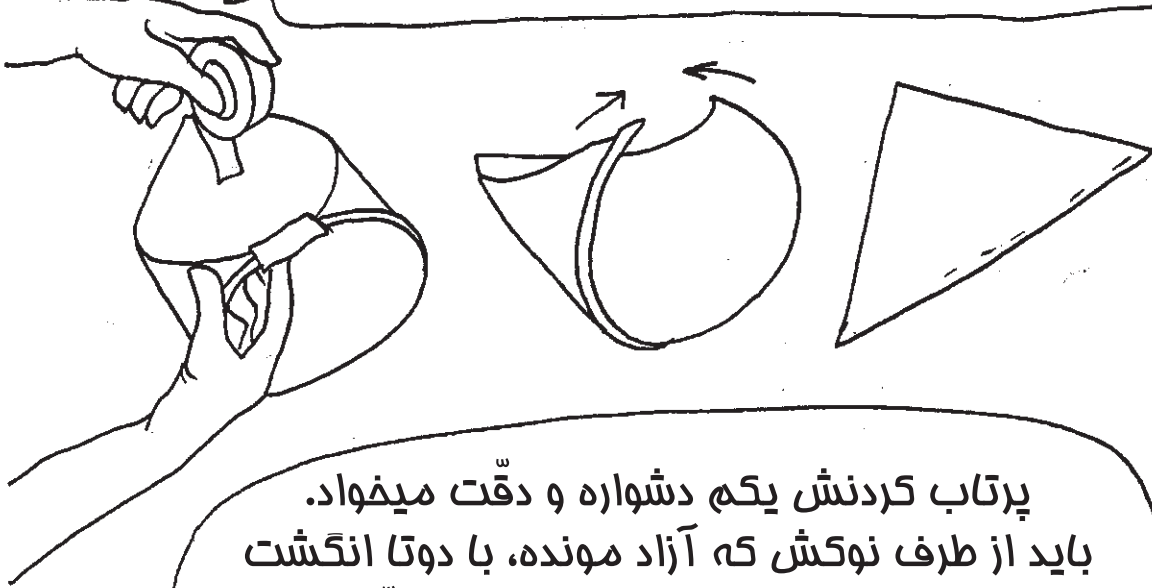
هر چیزی یک معنایی دارد. همیشه از فودم میپرسیدم که کلاهشان از کجا آمده و بالاخره جوابش را در یک کتاب مسطور متعلق به آینده دور پیدا کردم

یک برگ کاغذ بردار، مربع باشه، و اون را بطرف یکی از قطرهایش لوله کن، فیلی تنگ باشه، از یکی از گوشه های مربع شروع کن



تا جایی که، این کناره لوله شده، دقیقاً روی قطر قرار بگیره

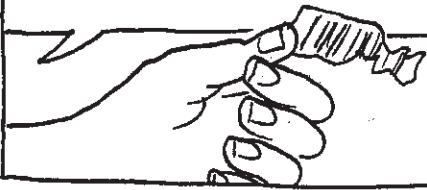
مرحلهٔ دوم، اینه که کاغذ را دور خودش لوله کنی به نحوی که دوتا از گوشه‌ها را روی همدیگه به هم متصل کنی. بوسیلهٔ یکی دیگه از چیزهای شگفت انگیزی که یکبار که سری به آینده زده بودم، از آنجا آوردم. اسم اون رو گذاشته اند نوار چسب.



پرتاب کردنش یکم دشواره و دقت میخواد. باید از طرف نوکش که آزاد مونده، با دوتا انگشت بگیریش و «تو هوا ره‌اش کنی». یک نیروی محرکهٔ کوچیک در جهت افقی بهش وارد کن و یواش هُلش بده



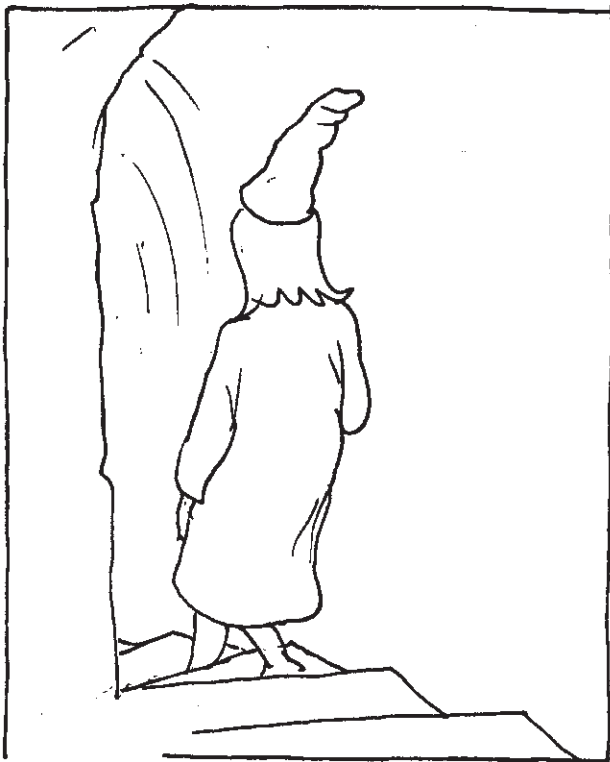
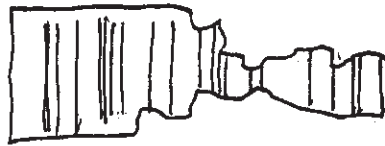
برگردیم به اون زن که برات گفته.
وقتی پرواز کرد، این ازش افتاد. آیا
وردهای سمرآمیز هستن؟ سگم نیمی
از اون رو خورده، وشگ دارم بتونیم
چیزی ازش بکشیم بیرون، مگه نه؟



اگر با دقت سافته بشه، با پرتاب
از بالای یک صخره، این آلت میتونه
یک فرسنگ رو طی کنه



نه، اینها ورد نیستند. چیزیه که انسانهای آینده بهش میگن بار کد.
یک نوع نوشته عجیب غریبه، که در صورتی که قسمتی از آن کم بشه،
کماکان پیغام از بین نمیره، بشرطی که تمام خطوط عمودی
قابل رویت باقی بمونن



میتونی از این فرمول جادویی
(رمزگشایی کنی؟

آره، ولی در حضور تو نمیتونه.
بذار به لحظه بره تو
آزمایشگاهم

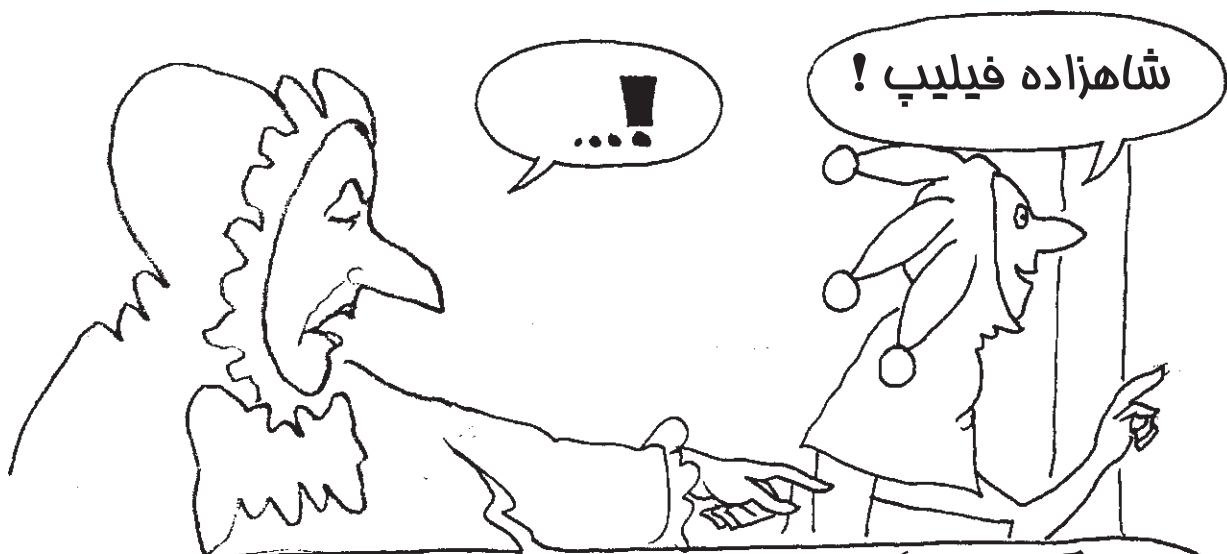
ایناهاش. پیغام میگفت: جیر مشکى، اندازه ۳۴،
صد و نود و نه تومان. آدم باید دیونه باشه بیشتر از این خرچ کنه.

فهمیده. سایز کفشاشه.
دستت درد نکنه مرلین.
بهتره عجله کنه

شیطونک،
همه دفتراهایی رو گیر بيار
که در بال ماسکه مضور داشتند و
کفش سایز ۳۴ پاشون بوده.

و بهشون بگو
کفشی رو که تو بال ماسکه
پاشون کرده بودن، پیدا کنن!





اوا آره! دقیقاً همین کفش جیر مشکی است که دفتره
اونشب تو جشن پادشاه پاش کرده بود، و این کثافت ازش
دزدید. ما همه جا رو دنبالش گشته بودیم. فوراً پشش بده!





